

درس چهارصد و سی و یکم

جواب مرحوم آخوند به مبنای متکلمین در اعاده معدوم (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و مِنْ عَجِيبِ الْأَمْرِ أَيْضاً أَنَّ بَعْضاً مِنْ هَؤُلَاءِ اسْتَدَلَّ عَلَى إِمْكَانِ الْإِعَادَةِ بِمَا قَدْ سَمِعَ مِنْ كَلَامِ الْحُكَمَاءِ الْكِرَامِ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ كُلَّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ.^۱

ایراداتی مرحوم آخوند بر متکلمین وارد داشتند، عرض شد. اینها در اهل تسنن زیاد هستند یا حتی در خود تشیع هم متکلمین در این زمینه کم نیستند که اینها هم بر همین روش و همین مبنا هستند.

فرق مسئله کلام با مبانی کلامیه

البته یک مطلب را ما فراموش کردیم بگوییم که مسئله کلام با مسئله مبانی کلامیه دوتاست. بحث کلامی آن بحثی است که از اعتقادات دین در آن صحبت به میان می آید مانند مبادی مبدأ و معاد و بین مبدأ و معاد که رسالت و امامت و آثار و خصوصیات مثل مقام عصمت و خطا و امثال ذلک خصوصیات است که در کلام از او بحث می شود و این مسائل مطرح می شود. مباحث فلسفه راجع به اصل وجود بحث می کند و کاری به دین و غیر دین ندارد. منتها در محدوده دین طبعاً اگر فرد نسبت به مسائل دین هم وارد باشد می تواند بین مسائل فلسفی و مسائل دینی وفق ایجاد کند و اگر نسبت به مسائل دینی وارد نباشد آن وقت در این صورت ممکن است با مسائل دینی تعارض و تخالف در مبانی اش پیدا بشود، این دو بحث متفاوت در فلسفه و کلام است.

منتها نسبت به کلام، افراد و متکلمین در این قضیه فرق می کنند بعضی از اینها خودشان اهل فلسفه بودند مثل مرحوم خواجه یا مرحوم علامه حلی یا مرحوم شیخ مفید یا مرحوم سید مرتضی خود اینها هم اهل فلسفه بودند و تألیفات فلسفی دارند. یا مانند افرادی که بعد آمدند از متأخرین مثل فقهاء بزرگان مرحوم شیخ ملا علی نوری یا مثل زנוزی یا بزرگانی مثل مرحوم آقا شیخ محمدرضا قمشهای و یا مثل مرحوم علامه طباطبائی که این افراد همه از متکلمین هستند چون مباحث آنها در حول و حوش معارف مبدأ و معاد دور می زند، گرچه خود آنها هم اهل فلسفه و حکیم بودند.

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۶۴.

عدم منافات بحث کلامی با روش فلسفی

پس منافاتی بین بحث کلامی و روش فلسفی نیست بلکه روش فلسفی، مبانی کلامی را می‌تواند، متقن‌تر و منقح‌تر در معارف دینی مطرح کند. یک فیلسوف بهتر می‌تواند مسئله حشر معاد جسمانی را مطرح کند تا یک متکلمی که از مسائل فلسفی و مبانی حکمی را اطلاع ندارد و وارد نیست و شدّساناهایی که در این زمینه ممکن است برای این‌گونه افراد پیدا بشود مثل غزالی و امثال ذلک.

منظور از علم کلام

بنابراین مسئله کلام مرادف با اعوجاج و انحراف نیست، کلام یک بحثی است بحث فلسفی و مباحثی است که راجع به مسائل مبدأ و معاد و خصوصیات که متّخذ از شرع هست و در ارتباط با تکالیف عباد صحبت می‌کند، کلام متکفل بیان این‌گونه مسائل است. قسم دوم از متکلمین طبعاً افرادی هستند که نسبت به مسائل فلسفی اطلاع ندارند و اینها مباحث خودشان را براساس حدسیات و امثال ذلک بنا می‌گذارند که خب اینها هم در اهل تسنن بودند و هستند و هم در متحلین به تشیع، افرادی که در این زمینه زیاد بودند و اینها مقصود مرحوم آخوند هستند، از آنهایی که معارض با فلسفه و معارض با حکماء بودند و از این قبیل مطالبی هم که ایشان خودشان ذکر کرده‌اند مانند اراده جزافیه نسبت به پروردگار یا جوهر فرد در اشیاء که خود این موجب سکون متحرک است یا تفرُّک رَحی هست که آن جزء فرد اقتضاء ثبوت را می‌کند در عین اینکه آن ماده با صورت خودش در حال حرکت هست و همین‌طور طفره که موجب می‌شود فاصله بین آن اجزاء و آن محور پیدا بشود که اینها همه بحث‌هایش شده است و در کتب کلامیه هست و اصلاً قابلیت برای بحث را ندارد!

مرحوم حاجی هم در بحث طبعیات منظومه از همین مطالب کلامیه ذکر کرده‌اند؛ در آخر بحث امور عامه و مباحث طبعیات منظومه هست و در اینجا هم می‌آید. اینها مطالبی است که **رجماً بالغیب** آمده‌اند یک تیری را در تاریکی انداخته‌اند بدون اینکه به لوازمش ملتزم باشند و جالب اینجاست که ایشان می‌فرمایند: دلیلی هم بر این مطلب خودشان ذکر می‌کنند مثلاً در بحث اعاده معدوم، جواز اعاده معدوم تمسک به کلام بزرگان می‌کنند که دارد:

كُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْغَرَائِبِ قَدْرُهُ فِي بُقْعَةِ الْإِمْكَانِ مَا لَمْ يَذْذِكْ عَنْهُ قَائِمُ الْبُرْهَانِ.^۱

۱. درباره این قانون در جلد اول از «معادشناسی» از دوره علوم و معارف اسلام که بخش سوم آن را تشکیل می‌دهد، از مطبوع آن در ص ۱۳۴ و ص ۱۳۵ در مجلس ۴ بحث شده است و در تعلیقه آمده است که: این عبارت معروف شیخ رئیس ابوعلی ابن سینا است که در بسیاری از کتب از وی نقل شده است و مراد از امکان در اینجا احتمال عقلی است نه امکان ذاتی. شیخ رئیس در صفحه آخر کتاب «اشارات» طبع سنگی و در ص ۱۵۹ و ص ۱۶۰ از جلد چهارم طبع جدید حروفی عبارتی را بدین لفظ در

این کلام ابن سینا است و کلام حکیمانه‌ای است. ایشان می‌فرمایند که هر چیزی را که شما غریب می‌پندارید فوری رد نکنید! حالا بعضی‌ها می‌گویند که نمی‌شود، خب رد نکن! روی آن فکر کن. بله، یک وقتی دلیل بر امتناع او داری، خب این یک مطلب دیگری است و رد کن! اما وقتی دلیل بر امتناع نداری رد نکن! بعضی‌ها خیلی عجیب هم در قبول کردن خیلی سریع هستند و هم در رد کردن خیلی سریع هستند. یک مطلبی را که انسان باید روی آن فکر بکند، فوری قبول می‌کند، خیلی سریع الإجابة هستند! و همین‌طور در رد کردن هم بعضی‌ها تا یک چیزی به نظرشان غیر طبیعی و غیر عادی می‌آید حکم به امتناع او می‌کنند و این روش صحیح نیست! انسان باید هم در مقام تصدیق - چه تصدیق نسبت به مسائل ثبوتیه یا نسبت به مسائل سلبیه - باید همیشه تأمل کند و این تأمل خیلی نکته است و خیلی مسئله است!

اتفاقاً چندی پیش بود من داشتم با یک نفر راجع به یک قضیه صحبت می‌کردم که این قضیه مثلاً به او مربوط می‌شد، من خودم می‌خواستم مطرح کنم که این مطلب چطور شد اما در بین صحبت خود او مطرح کرد، گفتم که خب بین همین که من تأمل کردم و زود مطرح نکردم، این باعث شد که خود او مطرح کند و یک حالت شرمندگی و خجالت هم برای او پیدا نشود چون اگر من مطرح می‌کردم طبعاً تصور این می‌کرد که من خیال می‌کنم در آن قضیه و در آن مسئله کوتاهی کرده است. ولی هیچ نگفتم و گفتم تا آخر صبر کنم بینم اگر خود او مطرح نکرد من مثلاً اشاره می‌کنم.

خیلی برای انسان پیدا می‌شود که خیلی زود انسان یک مسئله‌ای را اقدام می‌کند، مطرح می‌کند، رد می‌کند، قبول می‌کند! در حالی که خب باید انسان بیشتر تأمل کند.

در کلام ابن سینا در اینجا اشاره به این نکته هست که اگر شما دلیلی بر امتناع یک شیء داشتید او را رد کنید، اگر دلیل عقلی بر امتناع یک شیء نبود او را حمل بر امکان وقوعی بکنید؛ ممکن است در خارج واقع بشود. نه اینکه منظورشان امکان ذاتی است که از خصوصیات ماهیت است، در امکان ذاتی استواء طرفین وجود و عدم است بالنسبة به ماهیت از نظر وجود خارجی و عدم وجود خارجی؛ هر ماهیتی از نقطه نظر وجودش و از نقطه نظر ذاتش مساوی الطرفین است و امکان ذاتی بر او حمل می‌شود، حالا چه در خارج باشد یا در خارج نباشد. این وصف برای ماهیت است.

این افراد چون این مطلب را دیدند و این مسئله را از ابن سینا تصور کردند لذا گفتند: بنابراین اعاده معدوم هم ممکن است چون دلیلی بر امتناعش نیست بنابراین به امکان ذاتی ممکن است در خارج وقوع پیدا بکند.

تحت عنوان نصیحت آورده است و آن این است: إِيَّاكَ أَنْ يَكُونَ تَكْثِيرُكَ وَ تَبَرُّوكَ عَنْ الْعَامَةِ هُوَ أَنْ تَنْتَبِرَى مَنْكَراً لِكُلِّ شَيْءٍ. فَذَلِكَ طَيْشٌ وَ عِزٌّ. وَ لَيْسَ الْخَرَقُ فِي تَكْذِيبِكَ مَا لَمْ يَسْتَبِنْ لَكَ بَعْدَ جَلِيَّتِهِ دُونَ الْخَرَقِ فِي تَصْدِيقِكَ مَا لَمْ يَقُمْ بَيْنَ يَدَيْكَ بَيِّنَةٌ. بَلْ عَلَيْكَ الْإِعْتَصَامُ بِحَبْلِ التَّوَقُّفِ. وَ إِنْ أَرَعَجَكَ اسْتِنْكَارُ مَا يَوْعَاهُ سَمْعُكَ مَا لَمْ تَنْتَبِرْهُنَّ اسْتِحَالَتَهُ لَكَ، فَالْصَّوَابُ أَنْ تَسْرَحَ أَمْثَالَ ذَلِكَ إِلَى بَقْعَةِ الْإِمْكَانِ مَا لَمْ يَذْذَكَ عَنْهُ قَائِمُ الْبِرْهَانِ. (محقق)

درحالی که منظور بوعلی در این امکان، امکان وقوعی است؛ یعنی چون دلیل نداری این را حمل بر امکان بکن، شاید بعداً مثلاً انجام بشود. نه اینکه مقصودش این است که چون دلیل نداری بگو که پس امکان ذاتی دارد و وقتی که امکان ذاتی داشت بنابراین می شود این تحقق خارجی پیدا بکند.

ایشان نسبت به این قضیه رد می کنند و می گویند: اولاً ما دلیل بر امتناع داریم و بحث بوعلی در اینجا نمی آید! بحث بوعلی در آنجایی هست که دلیل بر امتناع نباشد. دوماً اینکه بین این دو امکان ایشان آمده اند در اینجا خلط کرده اند.

مطلب دیگری که بیان می کنند این است که ما در این قضیه حکم به اصل می کنیم. اصل در اعم اغلب در هر جا اقتضای ورود آن شیء را در آنجا می کند. فرض کنید که یک قاعده کلی دارید که هر شخصی که وارد در رشته علم و طلبگی بشود طبعاً متلبس به لباس روحانیت هم خواهد شد. این یک اصل اغلب است، البته افرادی هم هستند که اینها درس طلبگی را می خوانند و متلبس به لباس هم نیستند ولی اصل اغلب و اعم اغلب این اقتضاء را می کند. حالا اگر بگوییم: یک فردی طلبه است، فوراً چه به ذهن تبادر می کند؟! لباس تبادر می کند که این الآن پس متلبس به لباسی است، درحالی که ما او را ندیده ایم و منافاتی هم ندارد که یک شخصی درس را بخواند، درعین حال هم لباس هم نپوشد ولی چون غالب در این موقعیت تلبس به لباس است ما آن فرد را هم ملحق به او می کنیم و این مسئله در مطالب اصولیه و فقهیه خیلی کاربرد دارد که اصولیین و فقهاء قائل به آنجا هستند که در هر قضیه و حکمی که اصل و غالبیت بر دخول یک موضوعی در تحت یک حکمی هست اگر یک فردی پیدا بشود که ما ندانیم که آیا این داخل در این حکم هست یا نه، ولی در آن موضوع از مصادیق آن موضوع است حکم آن موضوع را ما بر این فرد و بر این مصداق هم بار می کنیم.

ایشان می فرمایند: اولاً این مسئله که یک مسئله اصولی است یا یک مسئله کلامی و فقهی است و ربطی به مسائل فلسفی ندارد، ثانیاً بر فرض هم اگر یک مسئله فلسفی باشد فایده ای ندارد، به جهت اینکه لعل مانحن فیه که همان اعاده مُعاد است جزو آن قسمت نادر و اقل باشد، نه جزو آن قسمت اکثر باشد که این داخل می شود، بنابراین داخل کردن این مسائل در مسائل فلسفی اصلاً ربطی به قضیه ندارد و باید هر چیزی در جای خودش بحث بشود.

و مِنْ عَجِيبِ الْأَمْرِ أَيْضاً أَنَّ بَعْضاً مِنْ هَؤُلَاءِ اسْتَدَلَّ عَلَى إِمْكَانِ الْإِعَادَةِ بِمَا قَدْ سَمِعَ مِنَ كَلَامِ الْحُكَمَاءِ الْكَرَامِ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ كُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ مِنْ غَرَائِبِ عَالَمِ الطَّبِيعَةِ فَذَرِهِ فِي بَقْعَةِ الْإِمْكَانِ مَا لَمْ يَذْكَ عَنْهُ قَائِمُ الْبُرْهَانِ وَ لِعَدَمِ تَعَوُّدِهِ لِاجْتِهَادِ فِي الْعَقْلِيَّاتِ.

[از عجایب امر این است که] اینها استدلال بر امکان اعاده کردند چون از کلام حکماء کرام شنیده شده است که گفته اند: هر چه به گوش تو از عالم طبیعت خورده است را در بقعه امکان قرار بده تا وقتی که برهان بر خلافش قائم نشود به خاطر اینکه این افراد در عقلیات اجتهاد ندارند - ظاهراً کلام ایشان اشاره به غزالی

هست - لذا در تهافت الفلاسفه این مطلب را دارند.

لَمْ يَتَمَيَّزِ الْإِمْكَانُ بِمَعْنَى الْجَوَازِ الْعَقْلِيِّ الَّذِي مَرَجَعُهُ إِلَى عَدَمِ وَضُوحِ الضَّرُورَةِ لِأَحَدِ الطَّرْفَيْنِ عِنْدَ الْعَقْلِ عَنِ الْإِمْكَانِ الذَّاتِيِّ الَّذِي هُوَ سَلْبُ ضَرُورَةِ الطَّرْفَيْنِ عَنِ الشَّيْءِ بِحَسَبِ الذَّاتِ.

تمیّز نداده است امکان به معنای جواز عقلی را که مرجع جواز عقلی، که ضرورت احد الطرفین نزد عقل واضح نیست؛ نمی داند که آیا در خارج وجودش مشخص و معلوم است یا عدمش مشخص است؟ مثل همان بحث امکان خاص چطور ما می گفتیم که سلب ضرورت از جانب طرفین می کند، در بحث امکان خاص ما اصلاً بحث امکان ذاتی را مطرح نمی کردیم، این بحث امکان خارجی است یعنی در خارج می شود اتفاق بیفتد و می شود هم در خارج اتفاق نیفتد! بحث امکان ذاتی بحث باب ذاتیات باب ایساغوجی است که به خود خصوصیات و آثار ماهیت برمی گردد که خود ماهیت فی حدّ نفسه در طبیعت و ذاتش لا اقتضاء بالنسبة به وجود و عدم است. نه اینکه بخواهد به وقایع خارجیه اشاره داشته باشد، از امکان ذاتی که آن امکان ذاتی سلب ضرورت طرفین از شیء به حسب ذات است نه به حسب وقوع خارجی،

فَحَكَمَ بِأَنَّ الْأَصْلَ فِيمَا لَمْ يَنْتَبِرْهُنَّ وَجُوبُهُ أَوْ امْتِنَاعُهُ هُوَ الْإِمْكَانُ فَأَثْبَتَ بِظَنِّهِ الْمُسْتَوْهَنَ أَنَّ إِعَادَةَ الْمَعْدُومِ مُمْكِنٌ ذَاتِيٌّ وَ تَشَبَّهَتْ بِهَذَا الظَّنِّ الْخَبِيثِ الَّذِي نَسَجَتْهُ عَنكِبُوتٌ وَ هِمَّهِ كَثِيرٌ مِمَّنْ تَأَخَّرَ عَنْهُ.

حکم کرده است به اینکه اصل و قاعده در هر موردی که وجوب یا امتناعش مبرهن و برهانی نشده است عبارت از امکان است. اثبات کرده است به ظن مستوهن خودش [که اعاده معدوم ممکن ذاتی است] چرا؟ چون بر وجود و عدمش برهانی نیامده است. به این گمان خبیث تشبّث کردند افرادی که بعد از ایشان آمدند و دنباله همین گمان را گرفتند و قائل به امکان ذاتی اعاده معدوم شدند.

فَيَقَالُ لَهُ وَ لِمَنْ تَبِعَهُ إِنَّكُمْ إِنْ أَرَدْتُمْ بِالْأَصْلِ فِي هَذَا الْقَوْلِ مَا هُوَ بِمَعْنَى الْكَثِيرِ الرَّاجِحِ فَكُونُ أَكْثَرِ مَا لَمْ يَقُمْ دَلِيلٌ عَلَى امْتِنَاعِهِ وَ جُوبِهِ مُمْكِنًا غَيْرُ ظَاهِرٍ وَ بَعْدَ فَرْضِهِ غَيْرُ نَافِعٍ لِجَوَازِ كَوْنِ هَذَا مِنْ جُمْلَةِ الْأَقْلِ وَ إِنْ أَرِيدَ بِهِ مَعْنَى مَا لَا يُعَدَّلُ عَنْهُ إِلَّا لِذِلَّةٍ.

به ایشان و به تابعین ایشان این طور پاسخ داده می شود که اگر شما مقصودتان به اصل در این کلام آن واقعی است که آن واقعیت کثیر و راجح است، پس اکثر آنچه که دلیلی بر امتناعش و وجوبش نیست، می تواند ممکن باشد، این در خارج ظاهر و روشن نیست. چرا؟ چون ما دلیلی نداریم بر اینکه آنچه که دلیلی بر امتناع و وجوبش نیامده است در خارج هم می شود باشد، اکثر این طور نیست بلکه شاید به عکس باشد و اقل آن چیزی که دلیلی بر امتناعش نیامده باشد در خارج ولی اکثریت با آن چیزی است که در خارج وجودش امکان وقوعی نداشته باشد.

تلمیذ: این ممکناً خبر برای کون است؟

استاد: بله دیگر، خبر است. در واقع کون در اینجا یک اسم و خبر گرفته است؛ اسمش اکثر است و خبرش ممکناً، خود کون مبتدا است و غیر ظاهر خبرش. در اینجا یک مبتدا و خبر داریم. یک اسم و خبر کان داریم!

و بعدَ فرضیه... فرض کنید که **أَكْثَرُ مَا لَمْ يُقَمْ** ممکن است، فایده ندارد، چرا؟ چون شاید این اعاده معدوم از جمله اقل باشد، نه از جمله اکثر. چون دلیلی بر امتناع و وجوبش نداریم پس می شود در خارج باشد. بالأخره این دو قسم است؛ یک قسم افرادی که ممکن است باشند و در مقابل آنها اقلی که ممکن است نباشند، از کجا شما می گوید که اعاده معدوم جزو اکثر است و در ناحیه اکثر می اندازید؟! ما در ناحیه اقل می اندازیم! این دلیلی نیست بر اینکه حالا چون اکثر این طور است پس باید این مسئله را ما جزو اکثر بدانیم، شما دلیل نیاورده اید.

و **إِنْ أُرِيدَ بِهِ مَعْنَى ...** اگر اراده به این اصل همان معنای اصولی باشد، اصل به آن چیزی گفته می شود که ما نمی توانیم از او دست برداریم مگر اینکه دلیلی در مقابلش باشد تا از او دست برداریم.

عَلَى مَا هُوَ الْمُسْتَعْمَلُ فِي صِنَاعَتِي الْفَقْهِ وَأَصُولُهُ فَهُوَ فَاسِدٌ هَاهُنَا إِذْ شَيْءٌ مِنْ عُنَاوِرِ الْعُقُودِ لَيْسَ أَصْلًا بِهَذَا الْمَعْنَى بَلْ كُلٌّ مِنْهَا مُقْتَضِيٌّ مَاهِيَةُ الْمَوْضُوعِ.
همان طوری که این اصل را در دو صناعته فقه و اصول به کار می برند، می گویند که آقا در هر قضیه و مسئله فقهی اصل این است **إِلَّا مَا خَرَجَ بِالدَّلِيلِ**، نشنیده اید می گویند: اصل در مسئله نکاح، حرمت است **إِلَّا مَا خَرَجَ بِالدَّلِيلِ**؟! اصل در نکاح چیست؟! حلیت است یا حرمت است؟! در یک مورد شما شک می کنید که این آیا زوجه هست یا نه؟ مقتضای اصل در اینجا چیست؟!

تَلْمِيزٌ: بَرَاءَتُ اسْت!

استاد: براءت است یا حلیت است؟!

فَهُوَ فَاسِدٌ هَاهُنَا ... این مطلب در اینجا کاربرد ندارد، هیچ چیزی از عناصر عقود به این معنا اصل نیستند بلکه اینها تابع موضوع خودشان هستند، هر کدام از این عناصر عقود، تابع مقتضای ماهیت موضوعش است؛ در بعضی از موارد موضوع حکم به امتناع می شود، در بعضی از موارد موضوع حکم به ضرورت می شود و در بعضی از موارد هم مانند ماهیات انسان و حیوان و امثال ذلک حکم به امکان ذاتی می شود. این که در هر جایی حکم به امکان ذاتی بشود. نه! یک هم چنین مسئله ای این طور نیست.

فَمَا لَمْ يُقَمْ عَلَيْهِ الْبَرهَانُ لَمْ يُعْلَمْ حَالُهُ.

مادامی که برهان قائم نشده است، این موضوع ما مشخص نیست که چه عنصری بر این مترتب بشود؛ وجوب مترتب بشود، امتناع مترتب بشود یا اینکه امکان ذاتی بر این موضوع مترتب بشود.

و ما قاله الشيخ الرئيس معناه أن ما لا برهان على وجوبه و لا على امتناعه لا ينبغي أن يُنكر وجوده و يُعتقد امتناعه.

[معنای آنچه که شیخ الرئيس گفته این است که] آنچه که بر وجوبش [و امتناعش] برهان نیست نمی توانیم وجودش را انکار کنیم.

اتفاقاً این بحث را ایشان راجع به معاد جسمانی گفته اند؛ ایشان بحث را راجع به معاد جسمانی در شفاء می آورند و می فرمایند که ما دلیلی از نقطه نظر فلسفی بر معاد جسمانی نمی توانیم اقامه کنیم، بنابراین نمی توانیم

معاد جسمانی را رد کنیم - ایشان حرف خوبی می‌زند - ولی چون صادق مصدق فرموده است و ما قول او را حجت می‌دانیم قائل به معاد جسمانی خواهیم شد. خیلی حرف خوب و متینی ایشان در این بحث دارد. واقعاً هم همین‌طور است. شما از نظر فلسفی چطور می‌توانید معاد جسمانی را [ثابت کنید]؟! فرض کنید که شرع نگفته است که ما معاد جسمانی داریم، فرض کنید پیغمبر یا ائمه علیهم‌السلام فرموده‌اند، از آیات قرآن هم نمی‌توانیم استفاده بکنیم چون آیه قرآن نازل به نفس و نازل به روح است، در لسان ائمه هست که معاد ما معاد جسمانی است، بسیار خوب ما می‌پذیریم! حالا اگر نداشتیم، کدام قاعده فلسفی می‌تواند اثبات کند؟! آنچه را که می‌شود اثبات کرد عبارت از معاد است، خوب معاد روحانی باشد چه اشکالی پیش می‌آید؟! مگر الآن افرادی که در عالم برزخ هستند متلبس به لباس جسمانی هستند؟! لباسشان لباس برزخی است! برای خودشان هم هزار نوع مسئله دارند، کار دارند، حساب دارند، کیف دارند، عقاب دارند! الآن عقابی که اهل خلاف دارند می‌شوند مگر با بدن جسمانی‌شان است؟! بدن جسمانی‌شان که خاک است یا روی زمین افتاده است ولی آنها دارند عذاب و عقاب می‌شوند. بنابراین دلیلی بر معاد جسمانی از نقطه نظر فلسفی ما نداریم. بله، ایراد و اشکال هم وارد نمی‌شود که حالا رأی و تقدیر پروردگار تعلق بر معاد جسمانی گرفته باشد، اشکالی ندارد.

تلمیذ: آیه قرآن در جریان عزیر پیغمبر آیا خودش بر معاد جسمانی دلالت نمی‌کند؟! استاد:

آن به امکان وقوعی این دلالت می‌کند، نه بر وجوب، در اینکه این قسم خواهد شد و به این کیفیت باید باشد، نه! حضرت عزیر می‌گوید که شما چطور مرده‌ها را زنده می‌کنید؟! خدا می‌گوید که من این‌طوری روح را می‌آورم بر بدن و تعلق می‌دهم یعنی ممکن است که روح تعلق به بدن بگیرد در امکان وقوعی ولی بر وجوبش که حتماً این‌طور هست دلالت ندارد. ظهور هست اما اینکه دلالت بر وجوب مسئله نمی‌کند. در لسان ائمه خصوصیاتش هم وارد شده است.

تلمیذ: از خود این و انکار مشرکین و کفار نسبت به اعاده با همین بدن معلوم می‌شود تبادر ذهنی به عدم امکان معاد جسمانی است و این در زمان خود رسول الله و پیغمبران هم بود. چرا حضرت عزیر به خدا این‌طور می‌گوید؟ چون در ذهنشان تبادر این بود که اصلاً معاد جسمانی امکان ندارد، تازه تمام مخالفین هم در این قضیه به‌خاطر همین تبادر ذهنی این اشکال را به پیغمبر وارد می‌کنند.

استاد: بحث ما در امکانش هست ما ایراد نمی‌کنیم. صحبت در وجوب است.

تلمیذ: می‌خواهم بگویم که برعکس است. شما فرمودید که در معاد جسمانی هم در این‌طرفش اشکالی نیست، ما می‌گوییم که چرا اشکال نیست؟ در تبادر ذهنی آن اشکال هست.:

استاد: نه، دو مسئله هست؛ یکی اینکه آیا اصلاً معاد هست یا نه؟ ﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا﴾ این

^۱ . سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۳۷:

﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۵۷:

یک مسئله است. دوم اینکه آنها چون خودشان را جسم می‌پندارند، معاد را هم معاد جسمانی می‌پندارند، اما اگر خودشان را روح بپندارند خب اشکال به پیغمبر نمی‌کنند.

تلمیذ: خب حضرت عزیر چطور؟! او که دیگر خودش را روح می‌پندارد.

استاد: نه، چون حضرت عزیر می‌داند معاد، معاد جسمانی است، از این نظر برایش اشکال هست. او می‌داند که خدا به گفته است که معاد، معاد جسمانی است. آن وقت بعد می‌گوید که چطور معاد جسمانی باشد؟! والا در روحانیتش هیچ شک ندارد.

بَلْ يُتْرَكُ فِي بَقْعَةِ الْإِمْكَانِ أَى الاحْتِمَالِ الْعَقْلَى لِأَنَّهُ يَعْتَقِدُ إِمْكَانَهُ الذَّاتَى كَيْفَ وَ مِنْ أَقْوَالِهِ أَنَّ مَنْ نَعُوذُ أَنْ يَصْدَقَ مِنْ غَيْرِ دَلِيلٍ فَقَدْ انْسَلَخَ عَنِ الْفِطْرَةِ الْإِنْسَانِيَةِ.

[بلکه در بقعه امکان یا احتمال عقلی رها می‌شود] چون او به امکان ذاتی او معتقد است، از اقوال بوعلی این است: کسی که عادتش این است که بدون دلیل تصدیق بکند [از فطرت انسانی منسلخ شده است] و شما که آمدید در اینجا چون دلیل نیست، لذا می‌پذیرید، خب شما اصلاً آدم نیستید!

آثار افزایش فهم انسان

هرچه عقل انسان بالاتر برود خودش را غریب‌تر احساس می‌کند و این بوعلی که دارد این حرف را می‌زند یک فهمی دارد. هرچه انسان از نقطه نظر فهم قوی‌تر بشود خودش را از جامعه دورتر احساس می‌کند، از افراد جامعه دورتر احساس می‌کند، بعد مدام قوی‌تر بشود از اطرافیان دورتر احساس می‌کند، باز قوی‌تر بشود از دوستان دورتر احساس می‌کند. التفات کردید؟! تا به جایی که خودش را واقعاً غریب احساس می‌کند! یا مثلاً چند نفری اگر بتوانند ادراکش بکنند و بتوانند مطلبش را بفهمند! تا این حد یعنی هرچه انسان از نقطه نظر عقلی به یک قدرت عقلی و تجرد عقلی بیشتر می‌رسد، این ادراک آنچه را که سایر افراد به راحتی قبول می‌کنند برای او مشکل‌تر می‌شود. خیلی راحت! فرض کنید در این قضیه دیدن عکس در ماه تمام افراد ایران می‌گویند که ما عکس را می‌بینیم، همه! عجیب است ها! خیلی این امتحان عجیبی بود! یعنی در این امتحان خیلی حرف هست و خیلی اسراری دارد!

مرحوم پدر ما می‌گفتند که ما نشسته بودیم، پسرخاله ایشان که سنش از ایشان هم بالاتر است و فرد عادی هم نبود بلکه آدم تحصیل کرده بود، در زمان شاه مدیرکل یکی از ادارات برای وزارت فرهنگ بود - آقای عرفان - تلفن کرده به ایشان که آقا سید محمدحسین بیا ماه را تماشا کن. نه، آقا شما بیا ببین، برو بابا رهایمان کن! آقا جان آخر این حرف چیست؟! داری من را از دم تلفن بلند می‌کنی بروم دم پنجره؟! باشد به خاطر شما چشم! گفتند که ما بلند شدیم و نگاه کردیم، گفتند: چرا ما نمی‌بینیم؟! چرا آنچه که مردم می‌بینند ما نمی‌بینیم؟!

«غیر از زندگی دنیا چیزی نیست؛ ما زنده می‌شویم و می‌میریم، و برای ما بعث و نشور و حشری نخواهد بود.»

بعد آمدند گفتند: آقا جان من رفته دیدم، چیزی به خدا ندیدم! فقط رنگ ماه هست؛ سفیدی و کدورت! می گوید: نه آقا محمدحسین شما چیز نیستید، همه دارند می بینند، خیلی عجیب هست! واقعاً این مسئله عجیب است! یعنی همه مردم بله؟! چطوری می شود؟! من از اهل علم شنیدم که اینها می گفتند: ما دیدیم! از اهل علم! حالا می گوئیم که مردم عوام به جای خودشان، اهل علمی که خودشان آن موقع در حوزه درس می دادند و الآن کاره ای هستند و چه هستند!

کافی نبودن درس خواندن برای رسیدن به حقایق

این نشان می دهد که قضیه با درس خواندن و اینها نیست ها! حواستان جمع باشد ها! مسئله به درس خواندن نیست بلکه مسئله به چیز دیگر است، به فهم است! درس خواندن کمک می کند آن هم به شرط اینکه فقط نخواند، یعنی این مسائل را در خودش بیاورد و روی آن فکر کند و اینهایی را که می خواند در نفس خودش تثبیت کند. این کمک کند! البته آن حدّت و فهم و آن چیز دیگری است. از آن طرف هم بودند افرادی که درس هم نخوانده بودند و این حرف ها را مسخره می کردند، درس هم نخوانده بودند ولی خب حدّت داشتند، با فهم و فکرشان مسخره می کردند که این حرف ها یعنی چه؟! این بازی ها یعنی چه?!

تلمیذ: می شود قوه خیال باشد؟

استاد: خیال است دیگر، اصلاً همه خیال است.

تلمیذ: قوه خیال که قوی بشود ممکن است صورت بدهد.

استاد: بنده هم همین را عرض می کنم. اصلاً همین صورت ها خیال است. همین صورت، صورت خیال است. حالا یک مسئله ای را من می گویم؛ اگر عکس یک شخص را قبلاً مردم ندیده بودند، حالا آن عکس را چطور می بینند؟ عکس افراد و اشخاص و فلان را خب می بینید در روزنامه ها و فلان. حالا اگر قرار باشد عکس کسی که ندیده اند را در یک هم چنین چیزی ببینند؛ اگر بگویند: آنچه که در ماه دیدی را در کاغذ بکش، [اشکال متفاوت ترسیم می کنند] هر کسی در ذهن خودش به مقتضای ادراک خودش از اوصاف و از صفات صورت بندی می کند.

دیده اید اینهایی که می آیند پرده درست می کنند و عکس شمر و اینها را می گذرانند؟! ما بچه بودیم به محله ما می آمدند و ما می رفتیم تماشا می کردیم. یکی حضرت ابوالفضل می شد و آن یکی حضرت زینب و پرده و شمشیر می گرفتند و معرکه و... خلاصه پول جمع می کردند. آن وقت حالا شمر را چه کار می کردند، یک دُم برایش درست می کردند، دوتا شاخ می گذاشتند و این دندان هایش آمده جلو! این نقاش با آن ذهنیت خودش دارد آن خباثت و شقاوت را به این کیفیت بروز می دهد درحالی که شمر دُم نداشت، دُم و سُم نداشت! این حرف ها نبود!

هر کسی بر آن ترکیبی که از صفات و از مدرکات دارد، قوه خیالش می آید همان را به شکل ظاهری مطابق با آن صورت، خارجی می دهد.

یک وقتی یکی آمده بود، در زمان اواخر حیات مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بود که من قم بودم، یکی دو سال آخر بود، روز ۲۸ صفر بود که چند نفر دم در آمدند و میان اینها یکی دوتا حجاب اسلامی داشتند یا چادر داشتند، مثل اینکه چادر داشتند، ولی خب معلوم بود که... گفتند که ما می خواهیم آقا را ببینیم. ۲۸ صفر تمام شده بود، شبش آمده بودند. ظاهراً ماه هم سی روز بود و فردا روزه نبود، پس فردا روزه بود. آخر ماه شهادت امام رضا علیه السلام است. من گفتم که شما چه کاری دارید؟ گفتند که ما را فرستاده اند که آقا را ببینیم، من آمدم به آقا گفتم که آقا یک چند نفری آمده اند می خواهند شما را ببینند، اصلاً رسم ایشان نبود که بگویند: فلان و... گفتند که اینها را ببر بالا و پذیرایی کن، خودت هم پیششان بنشین و ببین هرچه دارند با آنها صحبت کن.

خیلی اصلاً ما تعجب کردیم غیر عادی بود! گفتم: بفرمایید. آمدند و رفتند بالا و برایشان چای بردیم و نشستیم و صحبت کردیم. برای دانشگاه شیراز بودند، همه افراد چیزی بودند و یکی گفت که آقا من صورت حضرت را دیده ام؛ در یک قضیه ای که برایم اتفاق افتاده است در عالم صورت حضرت را دیده ام، حضرت بقیه الله را دیده ام و عکس ایشان را کشیده ام - یک چیزی با خودش آورده بود - و این را برای یکی از بزرگان در مشهد تعریف کرده ام و او گفت که بیاور به من نشان بده، من گفتم که فلان شخص بوده است؟ اسم یکی را گفتم، یک دفعه شخص خیلی چیز شد و گفت که من نمی خواستم اسمش را بگویم چون گفته بود که اسم من را نبرید، گفتم که معلوم و مشخص است! ما هم همین طوری حدسی دیدیم که می خورد! گفتم که پس ایشان شما را اینجا فرستاده اند؟! مشخص شد که او خودش نفهمیده که این عکس امام زمان است خواسته به این وسیله این بیاید عکس را به آقا نشان بدهد، ببیند آقا تأیید می کند یا نه؟! مثلاً خواست یک زرنگی کند، گفت: بعد که نشان دادی بیاور به من بده، اصفهانی بود! او هم آمد گفت که حالا شما این را ببرید به آقا نشان بدهید و این حرف ها، گفتم: خب، ما این را خدمت آقا آوردیم گفتیم که آقا قضیه این است. ایشان نگاه کردند و گفتند: نه آقا برو بده، بگو: نه خیر آقا!

حالا او در ذهن خودش چه کشیده است؟! یک چیزی مثل - البته با مداد بود - حضرت مسیح که می کشند، با یک حالت و یک شکل و شمایلی کشیده بود، در آن قوه و اهمه خودش و قوه خیالی خودش آمده یک هم چنین صورتی را ترسیم کرده است، حالا آمد و امام زمان این طوری نباشد. خیلی هم بندگان خدا متأثر و خیلی منقلب شدند، یک صحبت هایی کردیم، خیلی چیز شدند. تابستان بود، گفتند: می شود یک لحظه آقا را ببینیم؟ مرحوم آقا هم در حیاط نشسته بودند، گفتم که بیایید از پشت پنجره ببینید، من پرده را کنار زدم و دیدند

و خیلی چیز شدند.

اللهم صل على محمد و آل محمد